

هو العليم

ارتباط وجود و ماهیّت در خارج (۱)

بیان شیخ اشراق و صدرا در نحوه ارتباط وجود و

ماهیّت

سلسله دروس خارج اسفار اربعه - السّفر الأوّل ،
المسلک الأوّل، المرحلة الأولى، المنهج الأوّل،
الفصل الرّابع: فی أنّ للوجودِ حقيقةً عینیّةً - جلسة

سی ام

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

فصل (٤)
في أن للوجود حقيقةً عينيةً
لما كانت حقيقة كل شيء هي خصوصية وجوده التي يثبت له فالوجود أولى من ذلك
الشيء بل من كل شيء بأن يكون ذا حقيقة.^١

تعينات خارجي موجودات به نفس وجود

بحث در این است که عینیت خارجی به واسطه وجود است، و تعین خارجی به تحقق نفس وجود است و سایر اشیاء و ماهیات به وجود، تعین و عینیت پیدا می کنند. عینیت عبارةً آخرای شیئیت است؛ منتها شیئیت به ماهیات اطلاق می شود که تحقق خارجی دارند، اما عینیت به نفس همان شیء موجود فی الخارج گفته می شود. حالا صحبت در این است که آیا وجود، به ضمیمه ماهیت در خارج عینیت پیدا می کند؟ یعنی [آیا] وجود دارای حقیقتی جدا و منفک از ماهیت است و ماهیت هم دارای حقیقتی جدا و منفک از وجود است، و در ارتباط و مزج بین این دو یک امر خارجی مانند جنس و فصل تحقق

^١ الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٣٨.

پیدا می‌کند؟

از آنجایی که ایشان قبلاً فرمودند: «وجود عبارت است از یک حقیقت مشترکی که آن حقیقت مشترک، در همهٔ محمولاتِ موضوعاتِ ما به نحو یکسان است.»^۱ استفاده می‌کنیم که ماهیّات صرف نظر از وجود، عدم هستند، و اگر بر ماهیّتی وجود صدق نکند آن ماهیّت معدوم است.

بنابراین در این فصل، به دنبال مطلب قبل، این مطلب تأکید می‌شود که تعین خارجی همهٔ موجودات به نفس وجود است؛ و فرقی نمی‌کند که وجود واجب باشد یا وجود ممکن. فقط نحوهٔ تعین تفاوت دارد ولی اصل و حقیقت آنها یک امر واحد است؛ إلا اینکه در وجود واجب، وجود قائم به نفس است اما وجود ممکن، قائم به غیر و قائم به فاعل است. اما نه اینکه این وجود، در تحقق خودش نیاز به شیء دیگر داشته باشد و محتاج به ماهیّت باشد و ماهیّت باید به او افاضه بشود، [بلکه] خود وجود فی حدّ نفسه، حکم مایعی را دارد که آن مایع می‌تواند

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۵.

به انواع و اشکال مختلف دربیاید؛ حالا یا خودش
درمی آید و یا اینکه فاعلی او را به این کیفیت و به
این شکل درمی آورد. اگرچه فاعل در اینجا نفس و
حقیقت آن وجود است که در آثار و مراتب خود، این
امر را محقق کرده و به وجود می آورد.

بناءً علیٰ هذا، آنچه در اینجا مَطْمَح نظر است، فقط
بحث از تعین خارجی وجود است که همه اشیا و
همه ماهیات به واسطه آن، تحقق خارجی پیدا
می کنند و او به اشیا و به همه ماهیات لباس تعین
خارجی می پوشاند؛ به طوری که اگر وجود را از
ماهیات بگیریم، عدم مطلق و عدم محض بر آنها
حاکم خواهد بود.

طریق اشراق در اثبات اعتباریت

وجود

روی این حساب، آن مطلب معروفی که قبلاً هم
در کتب بوده و بر طریق شیخ اشراق سیر می شود این
است که ایشان در آنجا برای نفی حقیقت وجود و
تحقق وجود و اثبات تأصل ماهوی ماهیات،
فرموده اند که اگر قرار بر این باشد که وجود در
خارج، تعین و اصالت داشته باشد، باید بگوییم که

این وجود بر یک ماهیّت دیگر عارض شده است، یعنی این وجود برای یک ماهیّت حاصل شده است، و حصول یعنی خود وجود؛ یعنی وجود برای این ماهیّت موجود شده است. خود آن حصول وجود، برای یک ماهیّت هم وجود است، بنابراین خود آن وجود هم باید موجود باشد، و اگر موجود نباشد برای شیء دیگر حاصل نمی‌شود.

[من باب مثال] تا خود بیاض حاصل نشده باشد، برای یک شیء دیگر حاصل و موجود نمی‌شود. تا یک امری نباشد، یک اسود و سیاهی نباشد، آن سیاهی عارض بر یک معروض نمی‌شود. بنابراین عروض و حصول وجود در خارج، یک نحوه من الوجود است. و هر وجودی باید موجود باشد، یعنی ذاتی باشد که وجود بر آن حاصل شده باشد. و [وقتی] که نقل کلام به آن وجود می‌کنیم ما را به بی‌نهایت می‌رساند و تسلسل را پدید می‌آورد.^۱

پاسخ عرفی ملاصدرا

یک جواب عرفی ایشان می‌دهند و آن اینکه

^۱ مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۲، حکمة الإشراق، ص ۶۴.

هیچ وقت به وجود، موجود اطلاق نمی شود؛ همان طوری که به بیاض، ابیض اطلاق نمی شود؛ [چون] ابیض عبارت است از آن موضوعی که بیاض بر آن عارض شده است. و همین طور موجود عبارت است از وجودی که بیاض بر او عارض شده است. اما اینکه به خود بیاض ابیض گفته شود، در عرف یک هم چنین اصطلاحی دارج و رایج نیست. بنابراین به حصول وجود برای اعیان خارجی، موجود اطلاق نمی شود و نمی توان گفت: آن وجود که در اعیان خارجی وجود دارد موجود است. موجود عبارت است از مجموعه تعین خارجی بعد از عروض ماهیت بر آن؛ یعنی وقتی که یک وجود در خارج، ماهیت پذیرفت حالا به آن موجود می گویند. پس بنابراین، موجود به آن ذات گفته می شود؛ ذاتی که در خارج تعین پیدا کرده است، منتها تعینش به واسطه خود وجود است نه به واسطه شیء دیگر. به این موجود می گویند، اما به وجود این ماهیت دیگر موجود نمی گویند. وجود، وجود است و سر جایش است. و ما به این وسیله می توانیم بگوییم: **الوجودُ معدومٌ**؛ وجودی که در ماهیت هست معدوم است.

اما نه معدوم به عنوان قبولِ یک شیء نقیضش را؛ چون اگر بگوییم یک شیء نقیضش را قبول می‌کند و در شیء، نقیضش أخذ شده است این محال است، چون ثبوت با نقض جور در نمی‌آید. در حالی که در اینجا نقیض وجود، لا وجود و عدم است و نقیض وجود معدوم نیست. معدوم نقیض موجود است و لا موجود یعنی معدوم. و به این لحاظ اشکالی ندارد که بگوییم: **الوجودُ معدومٌ؛** وجود نیست بلکه موجود هست. و این یک تعبیری است که در محاوره هم استعمال می‌شود و اشکالی ندارد.^۱

پاسخ تحقیقی ملاصدرا

بیانی که ایشان در اینجا دارند، مقداری تحقیقی‌تر از این مطلب است. ایشان می‌فرمایند: اینکه می‌گوییم وجود موجودٌ بنفسه است، معنایش این است که گاهی تحقق وجود بنفسه است، یعنی اولاً بلا اول [و بالذات] خود نفس وجود، موجب موجودیت خودش است، بعد به واسطه این [خود وجود]، اطلاق موجود بر شیء دیگر می‌شود.

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰.

یک وقت این طور است و یک وقت می‌گوییم: نه، ماهیت و شیئی به لحاظ شیء دیگر موجود است و این دو با یکدیگر تفاوت دارند.

تمثیل مبحث اضافه

ایشان می‌گویند که حالا در بحث اضافه ببینید مطلب چگونه است؟ [مثلاً] زیدی هست که دارای یک خصوصیات ذاتی است، سر دارد و گوش دارد و پا دارد و دست دارد و امثال ذلک؛ حالا بر این زیدی که دارای این خصوصیات است اطلاق ابوت می‌کنیم، یعنی اضافه‌ای را بر او حمل می‌کنیم و می‌گوییم: **زیدُ ابٌ لِعَمْرٍو، و عمْرُو ابنٌ لِزَیدٍ**. پس ابوت و بنوت در اینجا بالنسبه به طرفین جاری شد.^۱ حالا در واقع اگر ما نگاه کنیم، می‌بینیم که اصلاً اینکه می‌گوییم: پدر عمرو و پسر زید - و فرقی نمی‌کند که مضاف باشد یا مضاف‌إلیه - در هر دوی اینها غیر از اضافه چیزی نیست؛ یعنی در اینجا غیر از این ارتباط و نسبت چیز دیگری تحقق پیدا نکرده است. زید برای خودش راه می‌رود، عمرو هم برای خودش

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹.

راه می‌رود و به یکدیگر ربطی ندارند. پس اینکه این
 را مضاف برای آن قرار داده‌ایم و آن را مضاف‌إلیه
 برای این قرار داده‌ایم، مگر غیر از صرف اضافه و
 ارتباط اضافه‌ای چیز دیگری اضافه شده است؟! مگر
 چیزی به قد و وزنشان اضافه شده است؟! مگر
 [چیزی] به شکل و قیافه‌شان اضافه شده است؟! نه،
 بلکه همه آنها سر جایشان هستند. آنچه در اینجا
 اضافه شده، عبارت از یک ارتباط است، و ارتباط هم
 یعنی اضافه. خود ارتباط یعنی نسبت، خود ارتباط
 یعنی علقه، خود ارتباط یعنی آن حالت خاص بین
 دو شیء. به این اضافه می‌گویند. پس در واقع خود
 اضافه، مضاف و مضاف‌إلیه است؛ یعنی نفس تحقق
 مضاف و مضاف‌إلیه هم همان اضافه است. اضافه
 یعنی ارتباط بین دو شیء که به واسطه آن ارتباط، به
 یکی مضاف می‌گویند و به دیگری مضاف‌إلیه
 می‌گویند. ولی غیر از اضافه چه حالت و چه
 خصوصیتی پیدا شده است که به این اب می‌گویند:
 مضاف؟! هیچ چیز؛ وزنش که سر جایش است،
 شکل و قیافه‌اش که سر جایش است و برای خودش

نفس می کشد و راه می رود!

تلمیذ: صرف اضافه نیست؛ اگر صرف اضافه است، چرا برعکس نمی‌گوییم؟! چرا به این ابن، پدر نمی‌گوییم درحالی‌که آن هم اضافه است این هم اضافه است؟! لابد این اضافه مابزائی در خارج دارد؛ حالا یا تقدّم زمانی است یا... بالأخره یک چیزی هست.

استاد: ببینید، به‌طور کلی ما در هر اضافه‌ای نیاز به

طرفین داریم، غیر از اضافه اشراقیه. حالا در اینجا آن

مابزاءِ در خارج چیست؟ آیا صرف تقدّم زمانی،

موجب اضافه شده است درحالی‌که تقدّم زمانی در

خیلی از موارد وجود دارد؟! چرا به آنها اطلاق اضافه

نمی‌کنیم؟! مثلاً این کتاب نسبت به این کاغذ تقدّم

زمانی دارد.

عقل دو شیء را لحاظ می‌کند و بین این دو

ارتباطی را به دست می‌آورد، و براساس آن ارتباط که

ارتباط واقعی است و کشک نیست، اسم آن ارتباط

را اضافه می‌گذارد. ولی آن ارتباط غیر از خود

شخص است، چون خود آن شخص سر جایش

هست و این هم سر جایش هست. حالا اگر شما

تأخر یا تقدّم زمانی بگیرید، می‌گوییم: مگر تأخر و

تقدّم زمانی باعث تغییر کیفیت آن می‌شود؟! شیئی

که در دیروز هست و شیئی که در امروز هست هر

دو سر جایشان هستند. عقل به لحاظ نحوه ارتباطات

انتزاعی، این دو را با یکدیگر می‌سنجد و یک نحوه

ارتباط بینشان برقرار می‌کند که این ارتباط عقلی است.

بی‌ارزشی اعتباریّات دنیا

این ارتباط تا دیروز نبود، من باب‌مثال طرف تا دیروز با همین کت و شلوار معمولی راه می‌رفته، حالا که دو تا قپّه روی دوشش اضافه کرده‌اند، سردار شده است! خیلی خوب. حالا که سردار شده خودش را برای همه می‌گیرد! بابا، تو همان کسی هستی که تا دیروز کسی به تو نگاه نمی‌کرد؛ حالا در اینجا سردار و تیمسار و ارتشبد و امثال‌ذلک شدی! آن زمان‌ها - زمان شاه - خیلی مرسوم بود و هرچه می‌دیدیم طناب و زنجیر و لحاف و کرسی بود و از این طرف بشقاب و دیگ و کاسه می‌رفت و از آن طرف می‌آمد.

یک شب ما جایی بودیم و آقای سپهبدی هم آنجا بود. البته خودش بنده‌خدا اهل این حرف‌ها نبود، یکی دیگر مدام می‌خواست او را باد کند! این سپهبد همین‌طور با ما شوخی می‌کرد و ما هم سربه‌سرش می‌گذاشتیم. لباسش لباس شخصی بود

و ما همین طور عمداً سربه سرش می گذاشتیم و او هم با ما راه می آمد؛ یعنی [ناراحت نمی شد؛ اما] یکی دیگر می دید ما داریم مثل یک گروه بان با او حرف می زنیم حرص و جوش می خورد. [این شخص به او می گفت:] «جناب تیمسار!»

بعد گفتم: «آقای سرهنگ...!» آن شخص گفت:

«آقا، ایشان سپهد هستند!» گفتم: «ایشان فعلاً لباس ندارد و با سرباز و بنده هیچ فرقی نمی کند! هر وقت لباس تن خود کرد، ما به او می گوئیم جناب تیمسار [و سپهد]؛ فعلاً مثل خودمان است.» این قدر این خوشش آمده بود! خودش خوشش می آمد اما یکی آنجا بود مدام می خواست در سایه او... .

اینها همین است دیگر! اگر او لباس هایش را دریاورد و به حمّام برود، شاید این قدر قیافه اش قراضه باشد که اصلاً کسی به او نگاه نکند! اما همین که بیرون می آید، یک لباس می پوشد و یک کلاه این قدری هم می گذارد؛ از آنها که سابق سرشان می گذاشتند و [در آن] گم می شدند.

تمام این [منصب های] دنیا همین است و هیچ فرقی نمی کند! اگر اوّل آیه الله باشد و لباسش را

در بیاورد و به حمّام برود، شما خیال می کنید که همان دلاک سرِ محلّه تان است؛ همان دلاک است و هیچ فرقی نمی کند! اما همین که بیرون می آید، یک عمامه می گذارد به اندازه یک طبق و یک عصا هم به دستش می گیرد تا آن طرف دیوار و یک نعلین زرد می پوشد و یک «بِکَ یا الله» می گوید و این دور و بری ها - امان از این دور و بری ها! امان از این دور و بری ها! - این طرف را می گیرند و آن طرف را می گیرند و یکی زیر آقا را می گیرد و یکی بالای آقا را می گیرد و این طرف و آن طرف، یک دفعه آقا یک چیز عجیب و غریبی می شود! آقا، بیا پایین و پابره نه اینجا بنشین تا با همدیگر حرف بزنیم! این حرف ها چیست؟! خلاصه، در هر صورت، این مسئله در همه جا هست.

حکمت لباس احرام در فریضه حج

چرا می گویند: در حج عمامه ها را کنار بگذارید، آن عصای کذا را کنار بگذارید، آن نعلین زرد را که از یک کیلومتری چشمک می زند کنار بگذارید، آن قبا را کنار بگذارید؟ چرا می گویند؟ به خاطر اینکه

انسان حدّ اقل دو روز به زور بفهمد! اما آنجا هم نمی‌خواهند رها کنند و دست بردارند. حدّ اقل دو روز معنای توحید را به زور هم که شده بفهمد، حدّ اقل دو روز بفهمند که هیچ خبری نیست و هر چه هست همین لباس و پنبه و پشم است؛ پنبه و پشم است دیگر! این [ریش] چیست؟ پشم است و اگر یک خُرده دراز بکنیم تا اینجا، می‌شویم آیه‌الله! و اگر بزَنیم [و کوتاه کنیم] می‌شویم طلبه! این همان است. این عمامه چیست؟ پنبه است آقا جان! به جان شما پنبه است، بروید بسوزانید تا ببینید. اگر بزرگ باشد می‌شود آیه‌الله، و اگر کوچک باشد می‌شود طلبه! و عرض کنم بقیه چیزهای دیگر. قضیه مولانا را که دارید! به جان شما همه با هم یکی می‌شوند، نه مردی می‌ماند و نه زنی و نه هارت و پورتی و این حرف‌ها!

یک میکروب را می‌فرستد داخل تنِ یک نفر و آن پهلوان عجیب و غریب را مثل یک نزار در رختخواب می‌خواباند که دستش را نمی‌تواند حرکت بدهد! دستش را! یک میکروب که باید بگذاری زیر وسائل تا ببینی چقدر است. واقعاً:

همهٔ اینها برای تنبّه انسان است. خدا خیلی خوب برای انسان موارد تنبیه و تنبّه و تذکره و تذکار را خیلی خوب به وجود آورده است و خودش تمام این مطالب را به انسان نشان می‌دهد.

تلمیذ: یک روز همین بلا را بر سر ناصرالدین شاه آوردند؛ شخصی با ناصرالدین شاه به حمام رفت. آن شخص به او گفت: «تو چه داری؟» ناصرالدین شاه گفت: «من لشکر دارم!» آن شخص گفت: «در اینجا چه داری؟» دید دست‌خالی است [و گفت: «من در اینجا هیچ ندارم!» آن شخص گفت: «اما من علم دارم و تو هیچ نداری!»]

استاد: بله دیگر، درست است. انسان باید کاری کند که چه پیراهنش را در آورند یا در نیاورند به حالش فرقی نکند؛ این طور باید باشد دیگر. نه اینکه وقتی پیراهن را در آوردند انگار همهٔ هستی‌اش را از او گرفته‌اند. اینها همه همین است.

حالا ریاست چطور؟ صحبتی که می‌خواستم در بحث اضافه بگویم سر این بود. آقا، تا دیروز کسی به او نگاه نمی‌کرد و جواب سلامش را نمی‌داد، اما امروز سردار شده است! سردار شده‌ای؟ بسیار خوب، ان شاء الله مبارک است و میمون! گفت: میمون بودید ان شاء الله خدا مبارک گرداند! حالا

^۱ بوستان سعدی، باب هشتم در شکر بر عافیت:

تو آنی کزان یک مگس رنجه‌ای *** که امروز سالار و سرپنجه‌ای

یک چند نفری هم باید [اطراف او را بگیرند]؛ سردار بدون سردر و خدم و حشم که نمی‌شود؛ طبعاً باید یک هنگ و یک تیپ به ما بدهید تا به آنها امر و نهی کنیم! و الاً می‌گویید: سرداری که در خانه بنشیند را نخواستم! آنجا فقط برای زنش سرداری می‌کند. البته در خانه هم زن برای او سرداری می‌کند!

می‌گویند: همه از تیمورلنگ خیلی می‌ترسیدند، اما زنش از او نمی‌ترسید. یک روز به زنش گفت: «اسم من که می‌آید، بدن [پادشاهان] تمام کشورها می‌لرزد، ولی تو چطور اصلاً از من نمی‌ترسی؟!» گفت: «آخر دیگران شمشیر تیز تو را دیده‌اند می‌ترسند. آن شمشیر دیگری که من می‌بینم را دیگران نمی‌بینند و آن شمشیری را هم که دیگران می‌بینند، من نمی‌بینم! لذا داعی ندارم از تو بترسم و نباید هم بترسم.»

حالا این آقا تا یک کلاه بر سرش می‌گذارد و یک قپه و قاپان و از این چیزها این طرف و آن طرفش می‌گذارد، یک حالت اضافه در او به وجود می‌آید و او رئیس می‌شود و یک عده هم مرئوس می‌شوند؛ او فرمانده می‌شود و یک عده فرمانبر و یک عده

کارفرما و یک عده هم کارگر می شوند. درست شد؟
این حالت یک دفعه پیدا شد. چه جهتی باعث شده
که این حالت پیدا شود؟! این که سر جایش است و
حتی دو گرم هم به او اضافه نشده است! بله، خیلی
باد کرده است ولی باد که وزن ندارد؛ باد، باد است و
اگر یک سوزن بخورد بادش می خوابد! فردا این قپه
را می کنند و کنار می اندازند.

رضاشاه خیلی ابّهت داشت، هر وقت می دیدند
سر و صدایش بلند است، همه می ترسیدند و فرار
می کردند! می گویند: یک روز که رضاشاه آمده بود
و داشت سان می دید، وزیر فرهنگ آمده بود و
می خواست از رضاشاه اجازه ای بگیرد و نیاز بود که
یک مقدار با او کلنجار برود. گفته بودند رضاشاه
فقط در پادگان می آید و بعد هم نمی دانم به کجا
می رود. باخود گفت: اینجا می ایستیم و وقتی که
رضاشاه می آید و می رود، از او کسب اجازه می کنم.
رضاشاه که آمد، یک دفعه سر و صدا بلند شد و
دیدند که دارد داد می زند - و فحش های خیلی رکیک
و ناموسی هم می داد! - یک دفعه یکی هراسان آمد و

گفت: «اعلیٰ حضرت، درجهٔ سرلشکر ضرغامی - که در یک جا مخالفت کرده بود - را پاره کردند و جلوی او انداختند.» ضرغامی یکی از سرلشکرهای خیلی مهم بوده ولی به رضاشاه باج نمی‌داده و برای خودش کسی بوده و می‌گفته که رضاشاه کیست که بخواهد [به من امر و نهی کند!]

[این کار] یعنی دیگر خوش آمدی و با سربازِ صفر برابر شدی، حالا برو به خانه‌ات! این وزیر فرهنگ هم باخود گفت که فعلاً امروز شاه عصبانی است، اگر بیاید یک کشیده هم در گوش ما می‌زند، فعلاً صرف نظر کنیم، برویم و در اوقات خوش شاه بیاییم. یعنی این آقای که بالا رفته و به مقام سرلشکری رسیده است، با کندن یک سردوشی و جلوی او انداختن، دیگر با سایر افراد هیچ‌گونه تفاوتی ندارد! حالا وای به اینکه وقتی سردوشی انسان را می‌کنند، برای او مایه‌ای وجود نداشته باشد. اما اگر انسان کسب مایه و سرمایه کرده باشد، راحت است؛ اگر هزار تا از سردوشی‌هایش را هم بکنند، بکنند! مگر همین عمر و ابوبکر سردوشی امیرالمؤمنین علیه السّلام را نکندند؟! همین خلافت

ظاهری را می‌گوییم، و إلاً خلافت واقعی را که خدا و پیغمبر به علی داده‌اند. اینها خلافت ظاهری حضرت را کردند و در جلوی او انداختند و گفتند که برو و در خانه‌ات بنشین! او هم گفت که خیلی خب، به درک! من هم می‌روم و در خانه‌ام می‌نشینم! البته اینها را من می‌گویم و زبان‌حال علی است. به قول مرحوم آقای حداد: «هر که در خانه‌اش صنم دارد، گر نیاید برون چه غم دارد؟!» ولایت عالم مُلک و ملکوت به دست من است، حالا شما نمی‌خواهید دوتا سردوشی به من بدهید؟! آن دوتا سردوشی مال خودتان و بر سرتان بزنید! این قدر بر سر همدیگر بزنید که ...

نگاه اولیاء و بزرگان به عناوین اعتباری دنیا

همین است دیگر. اولیاء و بزرگان و کسی که مقام معرفت پیدا کرده، دیگر اصلاً تمام اینها را بازیچه می‌بیند! یعنی واقعاً تمام این بیا و بروها و بر سر زدن‌ها و این طرف و آن طرف‌ها را بازیچه می‌بیند! واقعاً بازی و بازیچه می‌بیند.

^۱ روح مجرد، ص ۳۰۳.

بله، دلسوزی او فقط به خاطر این است که جریان و مجرای به این کیفیت به وجود آمده تا اینکه عده‌ای محروم شوند؛ **وَالْأَهْمَةُ** اینها بازیچه است! وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: **«وَأَنَّ لِدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ.»**^۱ واقعاً راست می‌گوید! یعنی واقعاً اگر حضرت یک امر مضمئزکننده‌تر از این پیدا می‌کرد، آن مثال را می‌زد؛ بزی که گر است و هزار تا مرض دارد و آب بینی‌اش هم بیرون آمده است - گفت: گل بود و به سبزه آراسته شد! - اگر یک‌هم‌چنین چیزی باشد، در نزد انسان چه محلی از اعراب دارد؟! واقعاً امیرالمؤمنین راست می‌گوید. یعنی [حضرت] یک حالت و حدودی دارد که اصلاً توجهی به این مسائل دنیا

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۰:

«وَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ.» معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۱۳:

«و سوگند به خدا که هرآینه می‌یافتید که این دنیای شما در نزد من از آب بینی بزرگی ارزش‌تر است.»
ص ۵۱۰.

«وَاللَّهِ لِدُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرَاقِ خَنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْدُومٍ.»
معاد شناسی، ج ۴، ص ۱۱۴:

«و سوگند به خدا که هرآینه دنیای شما، این دنیا، در چشم من پست‌تر است از امعاء و احشاء خوکی که در دست شخصی که مبتلا به مرض خوره است، بوده باشد.»

ندارد.

پس این یک ارتباط موجب می‌شود که طرفین دو اسم پیدا کنند؛ به یکی بگویند: رئیس و به یکی بگویند: مرئوس، به یکی بگویند: اعلیٰ حضرت و به یکی بگویند: رعیت، به یکی بگویند: کارفرما و به یکی بگویند: کارگر و فرمانبردار. این فقط صرف یک ارتباط است که اگر آن ارتباط و اضافه را بگیریم، او می‌ماند و خودش و این هم می‌ماند و خودش، و دیگر باهم هیچ ارتباط و مسئله‌ای ندارند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

تعریف اصطلاحات

وجود: به معنای هستی و بودن. در این درس، محور اصلی بحث است و تأکید می‌شود که واقعیت و تحقق خارجی اشیاء صرفاً به واسطه «وجود» است، نه ماهیت آن‌ها.

ماهیت: به معنای «چیستی» یک شیء (مثلاً چیستی انسان). در این درس بیان می‌شود که ماهیات فی‌نفسه و بدون ضمیمه شدن وجود، واقعیتی در خارج ندارند و عدم محسوب می‌شوند.

عینیت خارجی: به معنای واقعی بودن و تحقق داشتن در عالم خارج از ذهن. استدلال متن این است که این عینیت خارجی، ناشی از «وجود» است.

تعین: به معنای مشخص و معین شدن و فردیت یافتن در خارج. در این درس گفته می‌شود که تعین خارجی موجودات (چگونگی تبدیل شدن به یک فرد مشخص) به واسطه «نفس وجود» است.

شیئیت: به معنای «چیز بودن». در متن به ماهیات دارای تحقق خارجی اطلاق شده و با «عینیت» (که به خود شیء موجود در خارج اشاره دارد) مقایسه می‌شود.

اصالت وجود: دیدگاهی محوری در حکمت متعالیه مبنی بر اینکه آنچه در عالم خارج، بالذات منشأ اثر است، «وجود» است و ماهیات مفاهیمی هستند که ذهن از حدود وجود انتزاع می‌کند.

اصالت ماهیت: دیدگاه مقابل اصالت وجود (که به شیخ اشراق نسبت داده شده و در درس نقد می‌شود)، مبنی بر اینکه ماهیات در خارج اصالت دارند و وجود امری اعتباری و انتزاعی است.

اعتباریت وجود: دیدگاه منسوب به شیخ اشراق

که وجود را یک مفهوم اعتباری (نه یک حقیقت خارجی مستقل) می‌داند. در این درس دیدگاه و استدلال مبتنی بر آن (شبهه تسلسل) را رد می‌کند.

اعتباریات: امور و مفاهیمی که واقعیتشان وابسته به قرارداد و اعتبار انسانی/اجتماعی است و حقیقت خارجی مستقلی ندارند (مانند مقامات، درجات، القاب). در این درس، بخش قابل توجهی از آن به نقد دل بستگی به این امور و بیان بی‌ارزشی ذاتی آنها از دیدگاه معرفتی اختصاص می‌دهد.